

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

منبع: سایت آینده را بساز  
برگردان: آمادور نویدی  
۱۴ جنوری ۲۰۲۳

## چرا دیگر اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد؟

قسمت ۳: عقب‌نشینی ایدئولوژیک و محتدریجی اعتماد به نفس - ۱



### بحران اعتماد

جوامع چه‌گونه باهم متحد می‌شوند؟ چه‌گونه می‌توان میلیون‌ها نفر را بسیج کرد و همکاری آن‌ها را سازماندهی نمود - مشکلی مدرن که بشریت از زمان ظهور تمدن در آسیا در چند هزار سال پیش تنها مجبور بودند با آن روبه‌رو شوند؟ ریشه هر پروژه موفق از این نوع، مجموعه‌ای از عقاید و ارزش‌های مشترک بین بسیاری از افراد است - عقاید و ارزش‌هایی که آن‌ها را به نظم موجود متعهد ساخته و پیوند می‌دهد. برای نمونه، سرمایه‌داری مدرن، بشدت در فردگرایی، مصرف‌گرایی، ایده بازار آزاد به عنوان عاملی اساسی جهت زندگی انسان و سلسله مراتب اجتماعی براساس ثروت ریشه دارد. کلونیالیسم (استعمار) و امپریالیسم مفهوم مبهم «نژاد» را به این سلسله مراتب اجتماعی اضافه می‌کنند. به عکس، فنودالیسم، بر آزادی فردی (سرمایه‌دار «کارآفرین») تأکید کمتری دارد، و بر فرمان‌برداری از شاه، کنش یا پدرسالار دیگری بیشتر تأکید می‌کند، که قدرت مطلقش کاملاً با نوع وجود قدرت خدائی پیوند خورده است (اتفاقاً، این امر، به توضیح فراگیر شدن مذاهب بشدت سلسله مراتبی در همه جوامع فنودالی کمک می‌کند).

اعتقاد جمعی به ارزش‌ها و افسانه‌های اساسی یک جامعه برای بقای آن جامعه حیاتی است. به همین دلیل است که همه جوامع جهت حفظ این ارزش‌ها، افسانه‌ها و گسترش آن‌ها از طریق سیستم‌های آموزشی و تبلیغاتی، تمام سعی و کوشش خود را جهت ارائه همگانی و درست آن‌ها به کار می‌گیرند. سرمایه‌داری امروزی، با رسانه‌های فوق‌العاده قدرتمند و ابزارهای تبلیغاتی پیچیده، عقاید و ارزش‌های خودشان را بشدت ترویج می‌کند و ما از گهواره تا گور در معرض این‌ها قرار داریم.

عقاید و ارزش‌های جامعه سوسیالیستی چه هستند؟

اتحاد شوروی آشکارا خود را مطابق با ایدئولوژی مارکسیستی – لنینیستی سازماندهی کرد. مارکسیسم با ارزش‌هایی مانند برابری، رفاه همگانی، انترناسیونالیسم، حذف استثمار و سرکوب، خاتمه دادن به جنگ، و به قدرت رساندن بخش‌هایی از جامعه که تحت بیش‌ترین ظلم و ستم سرمایه داری هستند (به ویژه طبقه کارگر)، پیوند دارد. لنینیسم این ارزش‌ها و اندیشه‌های مارکسیسم را گسترش داد و آن‌ها را در دوران امپریالیسم مدرن، به دوران انقلاب سوسیالیستی واقعی، و آشکارا به موقعیت انقلابی حاکم آن‌زمان در روسیه به کار گرفت. از آنجایی‌که لنین روسی‌تبار بود، مارکسیسم – لنینیسم نزد روس‌ها به علت سرشت «خانگی - بومی» خود از حقانیت بیش‌تری بهره‌مند شد.

نخستین نسل‌های شوروی احساسی قوی داشتند، زیرا که آن‌ها طلایه دار انقلاب جهانی بوده، و از آینده ای درخشان و جدید برخوردار شدند، به طوری‌که آنان به سریع‌ترین صنعتی شدن تاریخ، همراه با ستندردهای زندگی بسیار پیش‌رفته برای توده‌ها و البته پیروزی تاریخی بر فاشیسم در جنگ جهانی دوم نائل شدند و از برتری سوسیالیسم مطمئن گشتند. توسعه سوسیالیسم در اروپا، آسیا و کوبا در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، همچنین ظهور جنبش‌های آزادیبخش ملی در سراسر افریقا به این احساس دامن زد.

سال‌های بلاواسطه پس‌انگ – با فاشیسم شکست خورده به لطف قهرمانی مردم شوروی، با جنگ سردی که هنوز باید تأثیر ضربه کامل خود را بگذارد، و با رهبری ملی (ستالین) که خیلی زیاد مورد احترام بود - احتمالاً نقطه اوج غرور و روحیه ملی شوروی را تشکیل می‌داد. به هر حال، طی دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، و ۱۹۸۰، مردم بیش‌تر و بیش‌تری تعهد خودشان را نسبت به ایدئولوژی مقامات (رسمی) حاکم از دست دادند؛ افسانه‌های اساسی جامعه به تدریج قدرت کتفش خودشان را از دست دادند. وقتی‌که خود رهبری حزب کمونیست (تحت گوربچف) شروع به زیر سؤال بردن عقاید اساسی اصولی زیربنائی سیستم کرد، توده‌ها در کل، به اندازه کافی با این عقاید بیگانه شده بودند، به طوری‌که آن‌ها نسبت به این اقدام عظیم دیو سنگی و خرابکار عمدی اجتماعی مردد بودند.

### بدگونی خروشچف از ستالین

**«ما با صدر مانو همان‌کاری را نمی‌کنیم که خروشچف با ستالین کرد.» (دنگ شیائوپینگ)**

متعاقب جنگ قدرت طولانی و پیچیده بین نیکیتا خروشچف و گئورگی مالیکانف پس از مرگ ستالین (در مارچ ۱۹۵۳)، خروشچف توانست قدرت را اواخر سال ۱۹۵۵ تثبیت کند. یکی از اولین اولویت‌های وی حمله به میراث ستالین در رابطه با سرکوب بیش از حد سیاسی، سوء استفاده از قدرت، تبعیدهای دسته جمعی و کیش شخصیت بود. «سخنرانی مخفیانه» (۱) وی در کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی در فبروری سال ۱۹۵۶، لحظه سرنوشت‌ساز و نقطه عطفی در تاریخ شوروی است.

بنا به گفته خروشچف و شرکاء، بنا نبود که این سخنرانی ستالین را کاملاً نفی کند (سخنرانی با اشاره به «نقش ستالین در آماده کردن و اجرای انقلاب سوسیالیستی، در جنگ داخلی، و مبارزه جهت ساخت سوسیالیسم در کشورمان، به طور همگانی شناخته شده است»، شروع می‌شود و با این اعتراف پایان می‌یابد که «بدون شک ستالین خدمات بزرگی به حزب، طبقه کارگر و جنبش بین‌المللی کارگران انجام داد.»)؛ اما در عوض، هدف آشکارش افزایش خطاها و افراط و تفریط‌های ستالین با چشم‌انداز بهبود و مدرن سازی سیستم سیاسی شوروی - طرد کیش شخصیت و برقراری یک سیستم منسجم انقلابی سوسیالیستی بود که مطابق با قانون باشد.

این‌که در آن‌زمان تا چه حد «ستالین‌زدائی» ضرورت داشت، موضوعی بحث‌انگیز و دشوار برای چپ باقی‌مانده است. این واقعیت که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی تا حد زیادی با خط خروشچف همراه شد، نشانگر این است که احساس نسبتاً گسترده‌ای وجود داشت که تحت حکومت ستالین سرکوب بیش از حد بوده است و ایجاد یک محیط سیاسی آرام‌تر ضرورت داشت.

با این‌حال، وقتی که ستالین زنده بود، همین رهبری از وی حمایت نمود. این تناقض را حداقل می‌توان تا حدی با تغییر سریع محیط سیاسی توضیح داد. در شرایطی که دولت جوان شوروی برای بقایش بشدت مبارزه می‌کرد، سرکوب خشن و کیش‌شخصیت، هر دو ریشه در ضرورت سیاسی داشتند، و هر قدر هم که جذاب نباشد، اما هر انقلاب سوسیالیستی اگر نخواهد توسط دشمنان داخلی و خارجی سرنگون شود، نیاز به سرکوب دارد.

همان‌گونه که انگلس در مقاله اش در باره اقتدار بسیار خوب نوشته است:

«یک انقلاب قطعاً دیکتاتوری‌ترین چیزی است که وجود دارد؛ این واقعیتی است که در آن بخشی از جمعیت با استفاده از سلاح، سرنیزه و توپ، اراده خود را بر بخشی دیگر تحمیل می‌کند. معنای دیکتاتوری، اگر اصلاً چنین باشد؛ و اگر طرف پیروز نمی‌خواهد بیهوده بجنگد، باید این قانون را با استفاده از وحشتی که سلاح‌هایش در ارتجاع ایجاد می‌کند، حفظ نماید. آیا اگر کمون پاریس از این اقتدار مردم مسلح علیه بورژواها استفاده نمی‌کرد، می‌توانست یک‌روز دوام بیاورد؟ به عکس، آیا ما نباید کمون را به خاطر عدم استفاده کافی و آزادانه از خشونت سرزنش کنیم؟» (۲)

طبقه کارگر شوروی، که قدرت را به چنگ گرفته بود، خود را مجبور به نبرد با نخبگان بی‌رحم و بخوبی متصل گذشته سابق می‌دید؛ اکثریت دهقانی که از یک متحد پایدار فاصله زیادی داشت؛ و روشنفکری که تا حد زیادی نسبت به بلشویک‌های تازه قدرت رسیده، نظری مشکوک و تحقیرکننده داشت. لنین و رفقایش متقاعد شده بودند که انقلاب روسیه منجر به اخگری می‌شود که به مجموعه‌ای از انقلابات سوسیالیستی در سراسر قاره اروپا کمک می‌کند، و بنابراین، جایگزین دشمنان قدرت‌مند اروپایی با متحدان اروپایی‌شان می‌شود. اما این انقلاب اروپایی به واقعیت نپیوست؛ و به جای این‌که طبقه کارگر اروپایی به کمک برادران و خواهران شوروی خود بیاید، طبقه حاکم اروپایی به کمک ارتش سفید سرمایه‌داری و زمین‌داران سرنگون شده آمد تا پروژه شوروی را ویران کند. دولت شوروی مجبور شد تا با یک جنگ داخلی خونین مقاومت کند، متعاقب آن با یک برنامه بزرگ جاسوسی و ثبات‌زدائی به رهبری قدرت‌های غربی و جاپان طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ روبه رو شد؛ و سرانجام با جنگ نسل‌کشی و ویرانی وحشت‌ناک ساخته‌شده توسط نازی‌ها مواجه شد. روشن است که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بدون سرکوب زنده نمی‌ماند، و به ویژه سخت نیست درک شود که چگونه این سرکوب می‌توانست از کنترل خارج شود.

مایکل پرنٹی کاربرد غیرقابل امتناع یک دولت بیش از حد متمرکز در یک کشور سوسیالیستی را توضیح می‌دهد که چرا برای بقاء و استقلال خود در یک جهان امپریالیستی دشمن مبارزه می‌کند:

«برای این‌که یک انقلاب خلقی دوام بیاورد، باید قدرت دولتی را به چنگ آورد و از آن قدرت به طرق زیر استفاده نماید:

(الف) مانع کاربرد اختناق قدرت طبقه حاکم بر نهادها و منابع جامعه شود، و

(ب) در برابر ضدحمله ارتجاع که مطمئناً می‌آید، مقاومت کند.

خطرات داخلی و خارجی که یک انقلاب با آن‌ها روبه رو می‌شود، مستلزم یک قدرت دولتی متمرکز است که معمولاً هیچ‌کسی دوست ندارد، نه در روسیه شوروی در سال ۱۹۱۷، و نه در ساندنیست‌های نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۰.» (۳)

آل شیمانسکی ویژگی‌های ناگواری که زمینه‌ساز دولت شوروی دوران ستالین شد را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«سیاست‌ها در زمان رهبری ستالین، و همچنین مکانیسم‌های تصمیم‌گیری و مشارکت توده‌ئی، در رئوس کلی توسط شرایط موجود دیکته می‌شد و نتیجه انگیزه‌های شخصی یا حالت روانی ستالین نبودند. به عکس، شخصیت و انگیزه‌های ستالین و سایر رهبران براساس نیازهای شرایط اجتماعی شکل می‌گرفت و خود رهبری بر مبنای تأثیرات این دو عنصر از نظر اجتماعی انتخاب می‌شدند... پروسه دگرگونی سوسیالیستی در تمام جهان بالقوه، بهترین نیست؛ در واقع، این امر به وضوح مرحله ضروری جهت ایجاد چنین جهانی - کمونیسم است. بنابراین، برخی از افراد بناحق رنج می‌برند و عواقب منفی وجود دارد، در غیر این صورت تحولات مثبت به همراه دارد. جدی‌ترین عواقب منفی، ناشی از سوءکاربرد کیش شخصیت و خطر تصمیم‌گیری بی‌پروا بود.» (۴)

حتی کیش شخصیت در خدمت یک هدف بود:

«کیش شخصیت اطراف ستالین (و همچنین اطراف لنین) در خدمت وظیفه جلب و جذب حمایت دهقانان و طبقه کارگر جدید بود. رژیم بلشویکی جهت کسب وفاداری دهقانان، می‌بایست به شخصیتی تبدیل می‌شد تا آن‌ها در ساخت انقلاب سوسیالیستی شرکت کنند. حتی در چین و کوبا، جایی که حمایت گسترده دهقانی معتبر موجود بود، جاذبه و کاریزمای مائو و فیدل نقش مهمی بازی کرده است... وقتی که شرایط حتی اجازه توسعه بسیار کندتر از درک و مبارزه آگاهانه طبقاتی مورد نیاز جهت جذب مردم به سوسیالیسم بدون قهرمانان فردی را نمی‌دهد، کیش شخصیت نقش‌های مهمی در یک عمل‌کرد اجتماعی کلیدی بازی می‌کند.» (۵)

آل شیمانسکی بیش‌تر این سؤال را در کتاب ۱۹۸۴ خود، حقوق بشر در اتحاد شوروی پی‌گیری می‌کند:

«"کیش شخصیت" در خدمت عمل‌کرد اجتماعی حیاتی نماد وحدت و همبستگی جامعه شوروی بود و اتحاد و همبستگی در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ضروری بود، و آن هم به بهترین وجهی به سرعت با ایجاد شخصیت‌سازی در شکل جشن یک فرد "چهره پدر" که به شکلی به سبک مسیح به عنوان واقف به همه چیز و نیک‌خواه به تصویر کشیده شده بود. کیش شخصیت ستالین، در واقع، بسیاری از خصوصیات مذهب ارتدوکس روسی را داشت، که آسان‌ترین مسیر برای حزبی بود که به دنبال تضمین مشروعیت در میان دهقانان و دهقانان سابق بود.» (۶)

خود خروشچف تصدیق کرد که کمبودهای دستگاه سیاسی دوران ستالین از روی دیوانگی یا بدخواهی نبود، بلکه ناشی از وفاداری و تعهد به طبقه کارگر و مبارزه برای سوسیالیسم بود:

«ستالین این امر را از موضع منافع طبقه کارگر، منافع زحمت‌کشان، منافع پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم می‌دید. ما نمی‌توانیم بگوئیم که این‌ها اعمال یک حاکم ستمگر متزلزل بوده است. وی با اندیشه صحیح معتقد بود که این اعمال باید به نفع حزب، توده‌های کارگر، و به نام دفاع از دست‌آوردهای انقلاب صورت پذیرد.» (۷)

این‌ها به کنار، کیش شخصیت، و تمرکز بیش از حد قدرت منجر به انحراف می‌شود و خطرات خود را به همراه می‌آورد. اقدامات سیاسی نسبتاً خام واکنشی ضروری به تهدیدات واقعی بودند که دولت سوسیالیستی جوان با آن روبه رو بود، اما آن‌ها نمی‌توانستند درازمدت خساراتی داشته باشند و در نتیجه، این امر مهم بود زمانی که موقعیت ایجاب کند، تغییرات سیاسی ایجاد شود.

بالچاندرا رانادایو می‌نویسد:

«در شرایطی که تحت آن قدرت به دست گرفته شد و با ادامه مقاومت طبقات استثمارگر که از خارج کمک می‌شدند، اقدامات تنبیهی سختی لازم بود. اکنون این امر مشخص شده است که حتی وقتی که اوضاع دیگر به آن‌ها نیاز نداشت، ادامه داشتند... کیش شخصیت تحت ستالین و مائو منجر به فرسایش تدریجی دموکراسی درون حزبی شد و همچنین رابطه بین حزب و توده‌ها را بغرنج کرد.» (۸)

در اوضاع سیاسی تغییر یافته سال‌های پساجنگ، موارد خوبی جهت رفع کیش شخصیت موجود بود، تا دموکراسی عمومی توسعه یافته، آزادی جهت بحث عمومی افزایش یابد و قوانین جدید مشروع سوسیالیستی ایجاد گردد. در سطح ذهنی، آشکارست که به تغییراتی نیاز بود تا خوش‌بینی انقلابی مسترد گردد؛ احساس به خواست یک زندگی آسان‌تر، نیاز جهت بازسازی کشور و توسعه یک سوسیالیسم مدرن و موفق وجود داشت. به اضافه، اکنون جامعه شوروی در دومین یا سومین نسل خود بود، چهل سال از شورش کارگران فلزکار سنت پترزبورگ گذشته بود. علی‌رغم آسیب‌های وحشت‌ناکی که آن‌ها طی جنگ تجربه کرده بودند، میان‌گین سربازان برگشته از میدان‌های نبرد اروپا در جامعه که به برابری، جامعه، فرهنگ، پیش‌رفت و صلح ارزش می‌نهند، افزایش یافته بود؛ این شهروندان شوروی به مدرسه رفته، باسواد شده، باهوش و با فرهنگ شده بودند. انتظارات آن‌ها می‌بایست اساساً با توقعات نسل اول انقلابیون شوروی تفاوت داشته باشد.

ظاهراً شرایط خارجی نیز از آزادی سیستم سیاسی حمایت می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی دیگر ایزوله نبود: کمپ سوسیالیستی، از جمله، به بخش بزرگی از آسیا و اروپا گسترش یافته بود، و کشورهای مهمی مانند هند و اندونزی از چنگال استعمار اروپائی آزاد شده و به قدرتهای مستقل تبدیل گشته بودند، که کم و بیش نسبت به اتحاد شوروی دوستانه بودند. اکنون مرزهای بزرگ کشور کمتر آسیب‌پذیر بودند و تا حد زیادی با کشورهای دوست هم‌مرز بودند: چین، مغولستان، جمهوری دموکراتیک خلق کوریا (کوریا شمالی)، پولند، رومانی، چکسلواکی و افغانستان. در همین اثنا، فرارسیدن دوران سلاح‌های هسته‌ئی به معنای این بود که هر دو، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و امریکا از جنگ تمام‌عیار بین دو ابرقدرت منافع زیادی برای از دست‌دادن دارند؛ در واقع همزیستی مسالمت‌آمیز قابل‌قبول و واجب شد.

آل شیمانسکی اشاره می‌کند که در اواسط سال ۱۹۵۳، «در نهایت متارکه جنگ کوریا امضاء شد. در سال ۱۹۵۴، توافق‌نامه ژنیو جهت پایان جنگ در هندوچین امضاء گردید. در سال ۱۹۵۵، اولین اجلاس بعد از سال ۱۹۴۵، بین سران بلندی پایه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و قدرت‌های غربی انجام گرفت، و معاهده بی‌طرفی دائم اتریش و خروج سربازان غربی و شوروی امضاء شد.

همزیستی مسالمت‌آمیز فراهم بود و فشار به اتحاد شوروی کم شد. دیگر مانند دوره ۱۹۵۳-۱۹۲۸ تحت محاصره شدید نبود، سطح سرکوب سیاسی در جامعه شوروی هرگز به سطح سال‌های گذشته نرسید. به اضافه، با تکمیل بازسازی سوسیالیستی و اشتراکی (کلکتیوازیسم)، و سطح بالائی از حقانیتی که سیستم شوروی کسب نمود، هرگز دوباره به بسیج داخلی یا ایجاد عمدی نمادهای وحدت‌بخشی مانند آنچه که تقریباً در بحران دائم ۲۵ سال گذشته بود، نیاز فوق العاده ای نداشت.» (۹)

در نتیجه، منطقی است تصور کنیم که انتقاد خروشچف از ستالین با انگیزه تمایل به معرفی تغییرات سیاسی پیش‌رفته مناسب با توسعه سوسیالیسم در شرایط محیط تغییر یافته بود. اگرچه که شیوه خروشچف فاجعه بار بود. تغییرات سیاسی باید بدون حمله جبهه‌ئی شدید علیه ستالین و همه آن چیزهایی که منتسب به او بود، انجام می‌گرفت. گذشته از همه این‌ها، ستالین برجسته‌ترین رهبر شوروی از سال ۱۹۲۴ تا هنگام مرگش در سال ۱۹۵۳ بود؛ یعنی ۲۹ سال از ۳۹ سال وجود اتحاد شوروی در زمانی که خروشچف "سخنرانی مخفی" نمود. انتقاد شدید از ستالین، حذف ناگهانی کیش شخصیت به معنای تردید در کل تجربه شوروی تا آن زمان بود؛ و این امر به معنای مشروعیت‌زدائی جدی از دست‌آوردهای عظیم حزب کمونیست اتحاد شوروی و مردم شوروی طی دوران ستالین بود. حتی ولادیسلاو زوبوک - که با هر معیاری یک

ضدستالینیست است - مشاهده می‌کند که «تخریب کیش شخصیت ستالین به وحدت ایدئولوژیک شوروی صدمه زد.» (۱۰)

این شرایط مستلزم ارزیابی متعادل‌تر و ظریف‌تری از دوران ستالین بود (گرچه که گذرا بدان پرداخته‌ام، اما الان هم، چنین چیزی نادرست). رهبری پسامائو در چین انتقاداتی از مائو داشت که کاملاً تفاوتی با انتقادات رهبری خروشچف از ستالین نداشت. برخی از تغییراتی که آن‌ها معرفی کردند، برابر بود با آنچه که خروشچف در ذهنش داشت. اما باین‌حال، به فکر رهبری چین خطور نکرد که برای تخریب میراث مائو تلاش کند. دنگ شیائوپینگ در باره این موضوع در مصاحبه ای که با اورینا فلانچی، روزنامه نگار ایتالیایی در سال ۱۹۸۰ انجام داد، انتقاد درخشانی کرد:

«ما یک ارزیابی عینی از خدمات و اشتباهات صدر مائو انجام خواهیم داد. ما مجدداً تأیید می‌کنیم که خدمات مائو مهم‌تر و اشتباهاتش کم‌اهمیت هستند. ما در مورد اشتباهاتی که وی در اواخر زندگی مرتکب شد، روی‌کردی واقع‌گرایانه درپیش می‌گیریم. ما همچنان به اندیشه مائوتسه تونگ که نشان‌گر بخش درست زندگی صدر مائو است، وفاداریم. نه فقط اندیشه مائو تسه تونگ منجر به پیروزی ما در انقلاب در گذشته شد؛ این ثروتی است گران‌بها از حزب کمونیست چین و کشورمان و همچنان خواهد بود. به همین دلیل است که ما برای همیشه تصویر صدر مائو را در میدان آسمانی به عنوان نماد کشورمان نگه می‌داریم و همیشه وی را به عنوان بنیان‌گذار حزب و دولت‌مان به یاد می‌آوریم... ما با صدر مائو همان کاری را که خروشچف با ستالین کرد، تکرار نمی‌کنیم.» (۱۱)

بیش از چهار دهه بعد، تصویر مائو همچنان باعث فخر دروازه میدان آسمانی است.

سخنرانی خروشچف منجر به ایجاد آغشته فکری گسترده، شک و تردید، خشم و عصبانیت، در برخی جاها گردید؛ گزارشی در مورد مجسمه اخیراً بازسازی شده ستالین در روستای ایسکی ایکان در قزاقستان، حاوی نقل قولی تأمل برانگیز از کهنه سرباز جنگ جهانی دوم است که متعاقب سخنرانی خروشچف در اواخر دهه ۱۹۵۰، به همراه هم‌روستاییان خود در برابر تلاش مقامات محلی جهت برچیدن مجسمه ستالین، مقاومت کرده بودند:

«ما علیه نازی‌ها با فریاد نبرد "برای میهن! برای ستالین" جنگیدیم، ولی آن‌ها می‌خواستند مجسمه ستالین را پائین بکشند. ما گفتیم، باید از روی نعش‌هایمان رد شوید، ما خلل‌ناپذیر ماندیم، و پیروز شدیم.» (۱۲)

مؤرخ ضدکمونیست، اورلاندو فیگز براین عقیده است که سخنرانی خروشچف:

«همه چیز را تغییر داد. این لحظه ای بود که حزب اعتبار و اقتدار، وحدت و اعتماد به نفسش را از دست داد. این آغاز

پایان بود. سیستم شوروی هرگز واقعاً از بحران اعتماد ناشی از این سخنرانی خروشچف خلاص نشد.» (۱۳)

این یک اغراق، اما حاوی ذره ای از حقیقت است. «بی‌ثبات سازی» ناخوشایند و فاقد منطق خروشچف تأثیر عمیقاً مخربی داشت و به طور دقیق‌تر نه فقط از ستالین، بلکه از کل رکورد سوسیالیسم شوروی «مشروعیت‌زدائی» نمود.

متعاقب خروشچف، رهبری برژنف و تیم وی، تا حدودی از میراث ستالین اعاده حیثیت نموده و ارزیابی منصفانه‌تری ارائه دادند و بر نقش تاریخی ستالین در معماری ساخت سوسیالیسم شوروی و رهبری تلاش‌های جنگی تأکید داشتند، درحالی‌که سوءاستفاده از قدرت را محکوم کرد. به هر حال، اولین گام‌ها جهت تضعیف ایدئولوژی شوروی برداشته شده بود، و این‌ها زمینه را برای نسل روشنفکران راست‌گرا و لیبرال آماده کرد، که در دوران گوربچف، مسیرشان را به قلب دولت رساندند که به برچیدن سوسیالیسم منجر گشت.

ادامه دارد